

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نعمت الله مختارزاده

شهر اسن – المان

جفا

از جفا و ، از وفای روزگار
این و آن ، کردند از میهن فرار
نامداری آمد و ، بی نام شد
بی نشان ، با نام و هم با کام شد
جو فروشی آمد و گندم فروخت
خود فروشی آمد و مردم فروخت
جای بابل ، زاغ در گلشن گرفت
خوشنوا بابل ، ره گلخن گرفت
غنچه ها ، پامال جهل زاغ شد
وارث گل ، خار و خس در باغ شد
شب‌نم اشک وفا ، آواره گشت
ژاله گرز جفا هرکاره گشت
لاله از داغ دلش ، ساغر گرفت
حنجرم را خار غم خنجر گرفت
شمع رفت و بر مزاری گریه کرد
جان فدای ظلّمتی پُر فِریه کرد

سوختند پروانه ها با بال و پر
در ره معشوق ، دادند جان و سر
داغ حسرت ، دامن ایلا گرفت
با حیا مجنون ، ره صحرا گرفت
میهن زیبای ما ، ویرانه شد
داستانش در جهان افسانه شد
نونهالانش به خون غلتان شدی
مادرانش هر طرف گریان شدی
نوعروسان ، جامه ماتم به تن
تازه دامادان به تن ، خونین کفن
شعله ور ، بر هر طرف نار فراق
مرد و زن ، پیر و جوان در افتراق
رهروانش ، طعمه گرگان شدند
رهبرانیش پیرو شیطان شدند
آتش جهل و تعصب ، در گرفت
قتل و غارت ، جمله را در بر گرفت
بغض و کین و دشمنی و انتقام
خون هموعان به ساغر هم به جام
ریش و پشمی ، صورت مردان گرفت
چون کفن ، چادر روی نسوان گرفت
خوشگل و خوش صورت خوش هیکلان
حیف باشد اینهمه خوبان مهان
(احسن الخالق) چه شد ، برهان چه شد
آن (تبارک) گفتن سبحان چه شد
آنکه صیدی بود در دام هوس
حال صیاد است و می گیرد نفس
شکوه دارد زان گروه ، اکنون قلم
برده از خاطر ، ز صیادان سلم
خرمن هستی ما کرده حریق

ناکسان ، با جامه و نام رفیق
هر یک از بیگانه و قومی و خویش
نیشِ ظلمی میزنند از پشت و پیش
آنکه خورده مالِ طفلانِ صغیر
آرزو دارد ز مسکینان حصیر
در صفِ اول به مسجد جای او
غیبت و دشنام هـا فتوای او
حجِ فرض و حجِ عمره ، بار بار
خانه کعبه ز نامش شرمدار
حاجی خواند ، نامِ خود با طنطنه
رشقه می کارد ، به کُردِ گندنه
از جفایش ، دل شده آتشفشان
لاله گون است ، سینه های دوستان
گر نویسم یک ، ز اعمال هزار
خامه روی نامه گردد شرمسار
هر کجا از مذهب و دینی ، سخن
مرده شوی و قبر حاضر ، با کفن
میکنند توهین ، دیگر کیش و دین
معنیِ قرآن نمی داند لعین
پس (**وَلَا تَجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ**)
خواندن و فهمیدنش ، هردم ثواب
معجزه ، این است از آئین من
گر کسی شد ، با خبر از دین من
بی نمازان ، روز **پنج وقتی** ، نماز
با خدا از مکرها ، راز و نیاز
هر ریاکاری شود پرهیزگار
روزه و زکات و حجش بشمار
آنکه دایم از اطاعت ننگ داشت
در عبادت ، روز و شب نیرنگ داشت

با خدا و با رسولش رنگ داشت
با پدر ، هم مادرِ خود جنگ داشت
مجلسِ تریاک و چرس و بنگ داشت
سویِ مظلومان ، نثارِ سنگ داشت
شیشهٔ قلبش همیشه زنگ داشت
وقتِ خدمت ، پای های لنگ داشت
کیسه پُر میکرد و چشمِ تنگ داشت
مستی و ، هم دوستی با زنگ داشت
حقِ خواهر ، هم برادر ، چنگ داشت
چونکه با یاران ، شبانه مگ داشت
نه ادب ، نه فهم و ، نه فرهنگ داشت
رقص با هر ساز و هر آهنگ داشت
بنگرش اکنون ، میانِ مومنین
با نماز و ، روزه و حجی چنین
غیبتِ مردم به هنگامِ نماز
با تظاهر میکنند راز و نیاز
روزه گیرد ، بهرِ مُدِ لاغری
نه ز دستورِ خدا شرمندگی
دم بدم با خرج های بی حساب
جانبِ مکّه ، همه اندر شتاب
تا که گردد حاجی و نامش دراز
با نمک ، با سیر و مرچ و با پیاز
حجِ اکبر ، دل به دست آوردنت
نه به چوب و سنگ ، سجده کردنت
بهتر از اکبر ، به میهن کن سفر
صد هزاران حج نما با یک نظر
پُر بود کنج و کنارش کعبه ها
انتظارِ تست ، آنجا سجده ها
صد هزاران هموطن آواره بین

هم‌مریض و ناتوان بیچاره ، بین
عزتِ خود ، میدهند ، برباد ازان
تا رسد بر طفلِ شان ، یک لقمه نان
بیش ازین گفتن ، مرا منظور نیست
گر نویسم این رقم ، منشور نیست
هر چراغی را که یزدان بر فروخت
پُف‌کننده ، ریشهٔ خود را بسوخت
آن چراغی است ، بی‌تیل و فتیل
شعله‌ور ، رخسنده ، بی‌مثل و مثیل
هر که توهین میکند بر دینِ حق
چوبِ یزدانی بود وی را سبق
ضربه‌اش نبود به جسم و نه به جان
با نمک سوزنده ، هم‌روح و روان
چوبِ یزدان بی صدا و بی دواست
گر زند ، عرشِ مُعلا در صداست
درد و زخمش ، بی‌دوا و مرهمست
هر مریضش بی‌طیب و همدست
بر تو بسپر دم خدایا ، جمله را
بابِ رحمت ، از کرم بر ما گشا
فضلِ خود شایان نما بر بندگان
عدلِ خود کامل نما بر ظالمان
تا نوشتم ، ذره از اعمالِ یار
کاغذم شد ناگهان نقش و نگار
از نفیرم نامه‌ها رنگین شده
وز زفیرم خامه‌ها خونین شده
« نعمتا » خونِ دل از نوکِ قلم
ناچکیده قطره‌ای ، شد این رقم